



Global Storybooks

globalstorybooks.net

انٺاڻا ڀرندڙي عسل ٺا

Honeyguide's revenge

Zulu folk tale

Wiehan de Jager

Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



انٺاڻا ڀرندڙي عسل ٺا

The Honeyguide's revenge



Zulu folk tale

Wiehan de Jager

Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library)

4

پڙهي / English (prs) / English (en)



این داستان نگده، پرنده‌ی عسل‌نما و مرد حریصی به نام گینگیله می‌باشد. یک روز زمانی که گینگیله برای شکار بیرون رفته بود، صدای نگده را شنید. خیال خوردن عسل، دهان گینگیله را به آب انداخت. او ایستاد و با دقت گوش کرد و آنقدر جستجو کرد تا اینکه بالاخره پرنده را در بالای درخت دید. “جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک”، صدای حرکت پرنده روی برگ‌ها شنیده می‌شد، وقتی که از این درخت به آن درخت می‌پرید. او “جیک جیک - جیک جیک - جیک جیک” می‌کرد، و هر از گاهی متوقف می‌شد تا اینکه مطمئن شود که گینگیله دارد او را تعقیب می‌کند.

...

This is the story of Ngede, the Honeyguide, and a greedy young man named Gingile. One day while Gingile was out hunting he heard the call of Ngede. Gingile's mouth began to water at the thought of honey. He stopped and listened carefully, searching until he saw the bird in the branches above his head. “Chitik-chitik-chitik,” the little bird rattled, as he flew to the next tree, and the next. “Chitik, chitik, chitik,” he called, stopping from time to time to be sure that

Gingile followed.



بعد از نیم ساعت، آن‌ها به یک درخت انجیر وحشی بزرگ رسیدند. نگده دیوانه وار در بین شاخه‌ها می‌پرید. سپس او بر روی یک شاخه نشست و سرش را به سمت گینگیله کشید، انگار می‌خواست بگوید “حالا بیا اینجا! چرا این قدر منتظر هستی؟” گینگیله زنبوری در پایین درخت ندید، اما به نگده اعتقاد کرده بود

...

After half an hour, they reached a huge wild fig tree. Ngedede hopped about madly among the branches. He then settled on one branch and cocked his head at Gingile as if to say, “Here it is! Come now! What is taking you so long?” Gingile couldn’t see any bees from under the tree, but he trusted Ngedede.



و بنا براین، از وقتی که بچه‌های گینگیله داستان نگده را شنیدند، برای پرنده‌ی کوچک احترام قایل شدند. هر وقت که عسل برداشت می‌کنند، سعی می‌کنند که بزرگ‌ترین قسمت از شانه‌ی عسل را برای پرنده‌ی عسل‌نما نگه دارند

...

And so, when the children of Gingile hear the story of Ngedede they have respect for the little bird. Whenever they harvest honey, they make sure to leave the biggest part of the comb for Honeyguide!

Before Leopard could take a swipe at Gingile, he rushed down the tree. In his hurry he missed a branch, and landed with a heavy thud on the ground twisting his ankle. He hobbled off as fast as he could. Luckily for him, Leopard was still too sleepy to chase him. Ngede, the Honeyguide, had his revenge. And Gingile learned his lesson.

...

گرفت

نگاه آن پرندگی عسل‌نخ انبساطش را گرفت و کینه‌تله درس عبرت آموخت. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد.

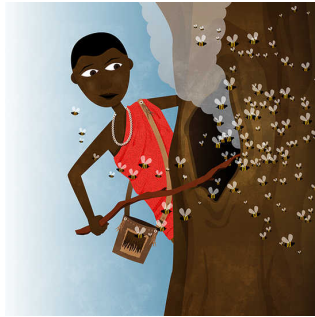


So Gingile put down his hunting spear under the tree, gathered some dry twigs and made a small fire. When the fire was burning well, he put a long dry stick into the heart of the fire. This wood was especially known to make lots of smoke while it burned. He began climbing, holding the cool end of the smoking stick in his teeth.

...

بنابر این کینه‌تله نیزه‌ی شکارش را در پایتخت درخت گذاشت و مقداری شاه‌جبه‌ی کوچکی جمع کرد و آتش کرد و آتش کرد و آتش کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد. او پرنده‌ی عسل‌نخ را بخواباند و او را بیدار کرد.





خیلی زود او صدای بلند ویز ویز زنبورها را شنید. آن‌ها داشتند به حفره‌ای که در داخل تنه‌ی درخت بود و کندوی آن‌ها در آن جا قرار داشت، رفت و آمد می‌کردند. زمانی که گینگیله به کندو رسید او آخر چوبی که در حال سوختن بود را به داخل کندو فرو کرد. زنبورها در حالیکه عصبانی و قهر بودند، با سرعت به بیرون هجوم آوردند. آن‌ها از بوی دود فرار می‌کردند، ولی قبل از آن به گینگیله نیش‌های دردناکی می‌زدند.

...

Soon he could hear the loud buzzing of the busy bees. They were coming in and out of a hollow in the tree trunk – their hive. When Gingile reached the hive he pushed the smoking end of the stick into the hollow. The bees came rushing out, angry and mean. They flew away because they didn't like the smoke – but not before they had given Gingile some painful stings!



گینگیله بالا رفت، در تعجب بود که چرا صدای معمول ویز ویز زنبورها را نمی‌شنید. او با خودش فکر کرد، “شاید کندو در عمق تنه‌ی درخت است.” او خود را به شاخه‌ی دیگری کشاند. ولی به جای کندو با چهره‌ی یک پلنگ مقابل شد. پلنگ خیلی عصبانی بود که این قدر بد از خواب پریده بود. او چشم‌هایش را تنگ کرد، دهانش را باز کرد تا دندان‌های خیلی بزرگ و خیلی تیزش را نشان دهد.

...

Gingile climbed, wondering why he didn't hear the usual buzzing. “Perhaps the hive is deep in the tree,” he thought to himself. He pulled himself up another branch. But instead of the hive, he was staring into the face of a leopard! Leopard was very angry at having her sleep so rudely interrupted. She narrowed her eyes, opened her mouth to reveal her very large and very sharp teeth.

One day several weeks later Gingile again heard the honey call of Ngede. He remembered the delicious honey, and eagerly followed the bird once again. After leading Gingile along the edge of the forest, Ngede stopped to rest in a great umbrella thorn. "Ahh," thought Gingile. "The hive must be in this tree." He quickly made his small fire and began to climb, the smoking branch in his teeth. Ngede sat and watched.

...

چند هفته بعد یک روز گینگله دوباره صدای نگده را شنید. او عسل جویبار را به یاد آورد و یک بار دیگر مشتاقانه آن پرنده را دنبال کرد. بعد از اینکه گینگله را در طول جنگل هدایت کرد، نگده ایستاد تا روی یک درخت تیغ دار خیر مانند استراحت کند. گینگله فکر کرد، "آهه"، "آهه"، "آهه". "کندو باید در این درخت باشد." او به زودی آتش کوچکی را درست کرد و شروع کرد به بالا رفتن به شاخه های دودار را با دندانهای کرفت. نگده نشست و تعشا کرد.



When the bees were out, Gingile pushed his hands into the nest. He took out handfuls of the heavy comb, dripping with rich honey and full of fat, white grubs. He put the comb carefully in the pouch he carried on his shoulder, and started to climb down the tree.

...

از آن لحظه که زنبورها بیرون رفتند، گینگله دستهایش را به داخل دانه عسل فرو برد و توده های عسل سبکی که از آن سسل قطار داد و یک مشت پر از شاهانه عسل سبکی را بیرون آورد. او با لقمه های کوچکی و پر از زنبورها که چوبک بود بیرون آورد. او با لقمه های عسل را در داخل کتسه ای که بر روی شاهانه عسل حمل می کرد، یوتیو قرار داد و شروع کرد به پختن آن. امین از درخت





نگده همه‌ی کارهایی که گینگیله داشت انجام می‌داد را مشتاقانه
تلاش می‌کرد. او منتظر گینگیله بود که یک قسمت بزرگ از شانه‌ی
عسل را باقی بگذارد و به عنوان تشکر به او بدهد. نگده تند تند از
این شاخه به آن شاخه پرید، و به زمین نزدیک و نزدیکتر شد.
سرانجام گینگیله به پایین درخت رسید. نگده روی یک تخته سنگ
نزدیک گینگیله نشست و منتظر پاداشش بود.

...

Ngede eagerly watched everything that Gingile was doing. He was waiting for him to leave a fat piece of honeycomb as a thank-you offering to the Honeyguide. Ngede flittered from branch to branch, closer and closer to the ground. Finally Gingile reached the bottom of the tree. Ngede perched on a rock near the boy and waited for his reward.

ولی گینگیله آتش را خاموش کرد، نیزه اش را برداشت و به سمت
خانه راه افتاد و به نگده توجه نکرد. نگده با عصبانیت گفت،
“ویک-تورر! ویک-تورر!” گینگیله ایستاد و به پرنده‌ی کوچک نگاه
کرد و بلند بلند خندید. “تو مقداری عسل می‌خواهی دوست من؟
بلی! ولی من همه‌ی کارها را خودم کردم، و زیاد نیش خوردم
وزنبورها مرا گزیدند. چرا باید این عسل دوست‌داشتنی را با تو
تقسیم کنم؟” سپس او به راهش ادامه داد. نگده خیلی عصبانی
بود! این راه مناسبی برای رفتار با او نبود! اما او تاوان کار خود را
امی‌دهد!

...

But, Gingile put out the fire, picked up his spear and started walking home, ignoring the bird. Ngede called out angrily, “VIC-torr! VIC-torr!” Gingile stopped, stared at the little bird and laughed aloud. “You want some honey, do you, my friend? Ha! But I did all the work, and got all the stings. Why should I share any of this lovely honey with you?” Then he walked off. Ngede was furious! This was no way to treat him! But he would get his revenge.